

سیاست خارجی و تجاری آمریکا پس از بحران مالی

مهرداد فخری*

۱۱۵

چکیده

پرسش اصلی مقاله حاضر این است که شوک اقتصادی آمریکا چگونه راهبردهای تجاری، اقتصادی و حتی سیاسی این کشور را متاثر ساخته است. نویسنده برای یافتن پاسخ این پرسش، ابتدا ریشه‌ها و دلایل بروز بحران را تشریح می‌کند و سپس با شرح «ظهور نقشه جدید جغرافیایی تجاری در جهان» از برآمدن قدرتهای نوین آسیایی و تغییر مرکز ثقل قدرت سخن می‌گوید. نویسنده تصریح می‌کند که قدرتهای آسیایی نظیر چین و هند در حال ظهورند، اما برای اینکه آنها به حد و اندازه آمریکا و اروپا برسند، سالهای سال لازم است. نویسنده مقاله با بهره‌گیری از استدلالهای مختلف سیاسی-اقتصادی، عواملی مانند جنگ قدرت، سرکوب و فساد را از جمله دلایلی می‌داند که مانع تاثیرگذاری آسیایی‌ها و آفریقایی‌ها بر مسایل جهانی می‌شود.

کلید واژگان: بحران مالی، سیاست خارجی آمریکا، سیاست خارجی آمریکا، قدرتهای آسیایی، جغرافیایی تجاری جدید

* استادیار دانشکده روابط بین الملل وزارت امور خارجه

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی-آمریکاشناسی، سال یازدهم، شماره ۴ پاییز ۱۳۸۹، صص ۱۱۵-۱۲۶

بحران مالی بین‌المللی که در سال ۲۰۰۷ آغاز شد و در سال ۲۰۰۹ به شدیدترین وجهی خود را نشان داد، باعث کاهش ۱۱ درصدی تجارت جهانی شد و مناطق مختلف جهان را با عواقبی مواجه کرد که در تاریخ بشری بی سابقه بوده است. ریشه‌های این بحران همچنان در حال شناسایی است و اقتصاددانان مختلف دلایل متفاوتی برای ظهور بزرگ‌ترین بحران مالی و اقتصادی بین‌المللی ارایه کرده‌اند. همچنین نظرات گوناگونی در ارتباط با شکل بحران و ماندگاری آن مطرح شده است. هدف این مقاله پرداختن به تأثیرات کلان بحران مزبور است و به این سوال پاسخ خواهد داد که: «سیاست خارجی، اقتصاد و تجارت خارجی آمریکا چگونه تحت تأثیر شوکهای ناشی از بحران تحول یافته‌اند و به چه شکلی راه خود را ادامه می‌دهند؟» بدین منظور لازم است ابتدا به ریشه‌های بحران اشاره شود تا مشخص گردد که چگونه به هم پیوستگی بازارها می‌تواند مسایل داخلی کشورها را به راحتی دارای پیامدهای بین‌المللی نماید. سپس در مورد شکل احتمالی بحران و زمان مورد نیاز برای خروج از آن صحبت خواهد شد و اثرات جهانی آن مورد بررسی قرار خواهد گرفت. بخش عمده بحث بر تأثیرات بحران بر سیاست خارجی، اقتصاد، سیاست تجاری و روابط تجاری آمریکا متمرکز خواهد شد و در بخش نهایی، فرضیه مقاله در مورد «ظهور نقشه جدید جغرافیای تجاری در جهان» مورد بحث قرار خواهد گرفت.

ریشه‌های بحران

به زبان بسیار ساده می‌توان گفت دلیل اصلی بحران، جایگزین شدن اعتبار به جای پول و ترکیدن حباب اعتباری بوده است. معمولاً گفته می‌شود سرمایه به دنبال سود و ثبات است و سرمایه‌گذاران حرفه‌ای، سود اقتصادی کم ولی تضمین شده را به سودهای کلان ولی بی ثبات ترجیح می‌دهند. هرچند نرخ بهره فدرال رزرو بانک از ۶/۵ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۱ درصد در سال ۲۰۰۳ کاهش یافته بود، رشد اقتصادی آمریکا در اواخر قرن بیستم باعث جذابیت آن بازار برای سرمایه‌گذاران شد و بخشی از ۷۰ تریلیون دلار سرمایه موجود در سطح جهان به سمت آن بازار سرازیر گشت. ورود سرمایه‌ها به بازار وام آمریکا و ایجاد سرمایه اضافی برای دادن وام بیشتر

با سود پایین بدون در نظر گرفتن خطر، باعث شکوفایی صنعت مسکن شد.

افزایش میزان وام‌های بلندمدت با نرخ بهره پایین، منجر به افزایش قیمت مسکن شد، به طوری که بهای مسکن در بین سالهای ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۶ حدود ۱۲۴ درصد افزایش پیدا کرد.^۱ این امر انگیزه خوبی برای ساخت انبوه مسکن بود و حدود چهار میلیون واحد مسکونی ساخته شد که سه میلیون آن خالی از سکنه ماند. افزایش عرضه مسکن و کاهش میزان نقدینگی در نظام بانکی، منجر به سقوط بازار مسکن آمریکا و افزایش تعداد افراد بدهکار به نظام بانکی شد و خانه‌های این افراد که به عنوان ضمانت در نظر گرفته شده بود، به دلیل رکود بازار به نقدینگی تبدیل نشد. تداوم این وضعیت موجب شد تعداد وثیقه‌های نقد نشده در سال ۲۰۰۷ به ۷/۵ میلیون عدد و ارزشی حدود یک تریلیون دلار برسد و نرخ عدم بازپرداخت وام‌های مسکن که در فاصله سالهای ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۵ معادل ۱۰ تا ۱۵ درصد بود، در سال ۲۰۰۸ به بیش از ۲۵ درصد برسد.^۲

از سوی دیگر، آزادسازی بازارهای پولی و مالی توسط کشورهای پیشرفته، کاهش نظارت دولت آمریکا بر بانکها و موسسات مالی را به دنبال داشت و مانع از آن شد که آن دولت بتواند به موقع واکنش نشان داده و مانع از وخیم تر شدن اوضاع گردد. شکل‌گیری بانکهای سرمایه‌گذاری و صندوقهای مالی که به موازات بانکهای تجاری عمل می‌کردند، ولی مشمول نظارت‌های عادی دولت بر موسسات رسمی مالی نیستند، عامل جدیدی بودند که از جهانی شدن اقتصاد ناشی شده و اثرات ناشناخته‌ای از عملکرد خود بر جای گذاشت. یکی دیگر از دلایل بروز بحران از دیدگاه برخی اقتصاددانان، خدمات مالی مبتکرانه و پیشرفته‌ای بود که موسسات مالی طراحی و به مشتریان ویژه خود ارائه می‌کردند. ماهیت نوآورانه و پیچیده این خدمات سبب می‌شد دول غربی مقررات نظارتی برای آنها تنظیم نکرده باشند و اعتبارسنجی این نوع خدمات در اختیار خود بانکها قرار می‌گرفت.

مسائل فوق باعث سقوط ارزش سهام شرکت‌های سازنده مسکن و بانکهای حامی آنها مانند فانی مه* و فردی مک** در بورس وال استریت و سایر بورسهای آمریکا شد و از آنجا که

* Fannie Mae
** Freddie Mac

یکی از شاخصهای مهم ثبات اقتصادی ارزش سهام بورس و نحوه خرید و فروش سهام است، نابسامانیهای مذکور به تدریج در شاخصهای بورس آمریکا هویدا گردید و به سرعت از طریق بورس نیویورک به بازار بورس سایر کشورهای صنعتی سرایت کرد. از آنجا که دو موسسه فوق وابسته به دولت آمریکا هستند، بسیاری از اقتصاددانان مسئولیت مستقیم دولت بوش در ایجاد بحران جهانی و مسامحه در کنترل آن را مورد تاکید قرار می دهند. حتی رییس بانک مرکزی آمریکا بعدها اظهار داشت که تذکر لازم را در مورد شکنندگی بازارهای مالی به دولت آن کشور داده بود، ولی مطلب مورد توجه جدی مقامات اقتصادی و مالی آن کشور قرار نگرفته بود. به عبارت دیگر، می توان ادعا کرد که روند مقررات زدایی از بازارهای مالی آمریکا که در سال ۱۹۸۲ توسط رونالد ریگان آغاز و در سالهای ۱۹۹۹ و ۲۰۰۴ توسط بیل کلینتون و جورج بوش پسر تداوم یافته بود، باعث ایجاد وضعیتی شد که با اعلام رسمی ورشکستگی بانک لمان برادرز* نظام مالی جهان را با شوک بی سابقه ای مواجه ساخت.

تأثیرات اولیه بحران

در سال ۲۰۰۷ میزان بدهی پنج بانک بزرگ آمریکا به نامهای لمان برادرز، بیر استرنز، مریل لینچ، گولدمن ساکس و مورگان استانلی^۶ به ۴/۱ تریلیون دلار رسید که معادل ۳۰ درصد تولید ناخالص داخلی آن کشور بود. بانک اول به طور رسمی اعلام ورشکستگی کرد، بانکهای دوم و سوم به قیمت بسیار نازلی به فروش رسیدند و بانکهای چهارم و پنجم تبدیل به بانکهای تجاری شدند که آنها را مشمول کنترلهای دولت می ساخت. بی تردید نخستین بخشی که پس از مسکن و بانکها از این وضعیت متاثر شد، شرکتهای بیمه ای بودند که به بیمه معاملات بانکی و وامهای مسکن مشغول بودند و ضررهای هنگفتی را متقبل شدند. اگر دولت آمریکا با ۱۸۰ میلیارد دلار به کمک بزرگ ترین شرکتهای بیمه آن کشور یعنی AIG، واشینگتن میوچال و واپوویا^۷ نمی شتافت بود، سرنوشتی مشابه بانکهای بزرگ آمریکایی در انتظار شرکتهای بزرگ بیمه آن کشور نیز می بود. بانکهای اروپایی از جمله بانک انگلیسی نورترن راک** قربانیان

* Lehman Brothers

** Northern Rock

بعدی بودند. صندوق بین‌المللی پول طی مطالعه‌ای ضرر موسسات مالی غرب از «داراییهای مسموم» را، ۲/۸ تریلیون دلار برای سالهای ۲۰۱۰-۲۰۰۷ تخمین زد و از دولتهای پیشرفته خواست تا برای جلوگیری از ورشکستگی اقتصادی کشورشان به کمک بانکها و بیمه‌های بحران زده بشتابند.^۸ به عبارت دیگر، دولتهای غربی که سالها شعار کاهش مداخله دولتها در امور اقتصادی را تبلیغ می‌کردند، بار دیگر به افزایش مسئولیتهای خود در اقتصاد کشورشان روی آوردند تا بتوانند اثرات بحران را کم‌رنگ نمایند. بحران مالی بسیار سریع‌تر از آنچه پیش‌بینی می‌شد، به سایر نقاط جهان تسری یافت و پس از اروپا آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین و کشورهای عربی را نیز در بر گرفت. هرچه میزان ادغام و هم‌گرایی کشورها با روند جهانی شدن بیشتر بود، درجه تاثیر پذیری آنان از بحران جهانی نیز افزایش می‌یافت. ژاپن، کره جنوبی، کشورهای عرب خلیج فارس، برزیل، آرژانتین و مکزیک به دلیل به هم پیوستگی نظام مالی کشورشان با سیستم مالی بین‌المللی آسیای جنوبی تحمل کردند. از سوی دیگر، نظام اعتباری در سپتامبر ۲۰۰۸ با وخیم‌ترین وضعیت روبه‌رو شد. انتشار اخبار نومیدکننده باعث خروج ۱۴۵ میلیارد دلار ظرف یک هفته از بازار اعتباری آمریکا شد، در حالی که میانگین خروجی در هفته‌های پیش از آن تنها ۷/۵ میلیارد دلار بود. جو روانی ناشی از این حرکت دولت آمریکا را وادار ساخت تا پیشنهاد حمایت مالی ۷۰۰ میلیارد دلاری را تحت عنوان قانون اضطراری ثبات اقتصادی به کنگره ارایه کند.^۹

کاهش منابع مالی به همراه افت تقاضا و پویش کم‌بیمه‌ای باعث ایجاد بحران در تجارت بین‌المللی کالاهای اساسی شد. قیمت نفت که از ۵۰ دلار در سال ۲۰۰۶ به ۱۴۷ دلار در سال ۲۰۰۸ رسیده بود، با سقوط چشمگیری مواجه شد و به ۵۵ دلار رسید. کشورهای صادرکننده نفت که از منابع تامین سرمایه غرب بودند، خود با کمبود نقدینگی مواجه شدند و فقط در مورد ایران، درآمدهای دولت در سال ۲۰۰۹ به میزان ۶۰ میلیارد دلار کاهش یافت. قیمت نیکل از تنی ۵۱ هزار دلار در سال ۲۰۰۷ به ۱۱۳۰۰ دلار در سال ۲۰۰۹ تنزل یافت و سرنوشت مشابهی در انتظار کالاهای دیگری مانند مس، آهن و سیمان بود که قیمت‌هایشان تا ۷۰ درصد کاهش یافت. تداوم بحران مالی بین‌المللی باعث تبدیل شدن آن به بحران اقتصادی و سپس بحران ارزی شد. در پایان سال ۲۰۰۸ تعداد زیادی از سرمایه‌گذاران مشغول تبدیل

داراییهای خود به ارزشهای قوی تر مانند فرانک سوییس وین ژاپن بودند که این امر برخی کشورهای در حال توسعه را وادار به استمداد از صندوق بین المللی پول نمود. نه تنها کشورهای مهم اتحادیه اروپا با تبعات بحران دست و پنجه نرم می کردند، بلکه حتی کشور کوچکی مانند ایسلند از این بحران جان سالم به در نبرد و نظام بانکی آن بر اثر بحران ارزی تقریباً از هم پاشید. هر چند ارزیابی خسارات ناشی از بحران نیاز به زمان و اطلاعات بیشتری دارد، ولی بانک توسعه آسیایی طی مطالعه ای که در سال ۲۰۰۹ انجام داد، میزان ضرر بورسهای مختلف جهان را ۲۵ تریلیون و خسارات کلی وارده به اقتصاد جهانی را معادل ۵۰ تریلیون دلار تخمین زد. این بانک همچنین در سال ۲۰۰۹ کاهش تولید صنعتی آلمان به میزان ۲/۱۹ درصد، کره ۶/۲۵ درصد و ژاپن ۳۱ درصد را پیش بینی کرده بود.^{۱۰} برای مقابله با این وضعیت سه حرکت مشخص انجام شد. بانکهای مرکزی مهم دنیا مانند فدرال رزرو بانک آمریکا، بانک مرکزی اروپا، بانک ژاپن و بانک انگلیس نرخ بهره خود را نزدیک صفر قرار دادند تا هم وام گیرندگان مجبور به پرداخت هزینه اضافی نشوند و هم نرخ پایین سرمایه، پس انداز کنندگان را ترغیب به خروج سرمایه هایشان از بانک و سرمایه گذاری نماید. حرکت دوم، تزریق پول در اقتصادها بود که دول غربی را وادار به تزریق سه میلیارد دلار به اقتصادهایشان نمود. حرکت سوم تجدید نظر در چارچوب حقوقی و قانونی نظارت بر موسسات مالی بود تا بروز بحرانهای مشابه را سخت نماید.

شکل بحران

به منظور مقابله با آثار بحران بحثهای زیادی در مورد شکل بحران و راههای مقابله با آن در گرفت. گروه نخست بر این باور بودند که بحران به شکل U می باشد؛ یعنی روندی که از سال ۲۰۰۷ با ترکیدن حباب مسکن در آمریکا آغاز شد، باعث خواهد شد که بقیه شاخصهای اقتصادی نیز تا سال ۲۰۱۰ سقوط کند و بحران به مدت سه تا پنج سال ادامه می یابد. سپس به تدریج صعود خود را آغاز نموده و ظرف یک مقطع ۱۰ ساله به سطوح قبلی باز خواهد گشت. بر این اساس، بحران مالی بین المللی از آغاز تا پایان آن، ممکن است تقریباً ۱۵ سال طول بکشد.

نظریه دوم بحران را به شکل V می دانست؛ یعنی معتقد بود که روند حضور بانکهای

سرمایه گذاری در بازار مسکن که از سال ۲۰۰۰ به تدریج آغاز و منجر به شکل گیری «نظام بانکی در سایه» شد، از سال ۲۰۰۵ اثرات مخرب خود را نشان داد. پس از اینکه در سال ۲۰۰۹ به وخیم ترین وضع خود رسید، دولت‌ها را مجبور به مداخله کرده و پس از یک یا حداکثر دو سال آن را مهار نموده و در یک روند تدریجی چهار تا پنج ساله به وضعیت سابق باز خواهد گشت. پیش بینی این گروه این بود که اقتصاد جهان یک روند ۱۰ ساله را از آغاز تا پایان بحران طی خواهد کرد.

گروه سوم پیش بینی می کردند که بحران بخاطر فرار و فرودهایش شکل W دارد؛ به دلیل بزرگی بحران، خروج از آن نیاز به منابع مالی بسیار زیادی دارد که در اختیار دولت‌ها نیست، بنابراین همه کشورها منابع مالی خود را بسیج می کنند تا از ورشکستگی اقتصادهای خود جلوگیری کنند، اما این امر آنها را با کسری بودجه ای روبه رو خواهد کرد که مواجهه با آن نیازمند یک اقتصاد شکوفا و پویاست و چون بحران همواره رکود به دنبال دارد، لذا دولت‌ها با بحران دومی مواجه خواهند شد که دیگر نه پولی برای مبارزه با آن دارند و نه امکانی برای خروج از آن. پس زمانی حدود ۲۰ سال نیاز خواهد بود تا اقتصاد جهانی بتواند به مکان قبلی خود بازگردد و با جبران خسارات وارده سطح تولید پیشین را به دست آورد.

چهارمین نظر حکایت از این داشت که دامنه بحران چنان گسترده است که نمی تواند شکلی غیر از L داشته باشد؛ یعنی در بهترین شرایط ممکن است کشورهای پیشرفته موفق شوند جلوی سقوط بیشتر اقتصادهایشان را بگیرند، اما هرگز قادر نخواهند بود آن را به وضعیت گذشته برگردانند. این گروه استدلال می کردند که ثروت متراکم و انبوه موجود در جهان دستاورد نسل‌های مختلف بشری در قرون گذشته است و هر چند پدیده‌هایی مانند انقلاب صنعتی در قرن ۱۹ و انقلاب اطلاعات در اواخر قرن بیستم نقش بسزایی در افزایش این ثروت داشته‌اند، ولی شکل گیری مجدد این سرمایه نیاز به زمان بسیار طولانی دارد. بنابراین نمی توان انتظار داشت که بحران در زمان کوتاهی به پایان برسد و اقتصاد جهان مدت‌ها در همین شرایط به سر خواهد برد.

صرف نظر از این امر که کدام پیش بینی درست درآید و کدام یک از نظرات فوق تحقق یابند، باید به این مسئله توجه نمود که به دلیل ابعاد وسیع این بحران جامعه جهانی به این

◆ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

نتیجه رسیده که لطمه خوردن اقتصادهای بزرگ دنیا تبعات جبران ناپذیری برای دیگر اقتصادها به دنبال خواهد داشت و لازم است با یک تلاش گروهی و بهره برداری از همه ابزار موجود از این وضعیت عبور شود. البته نکته قابل ذکر این است که اکثر شاخصهای اقتصادی در آخرین فصل سال ۲۰۰۹ و سه ماهه نخست سال ۲۰۱۰ روندی افزایشی پیدا کردند و این امیدواری ایجاد شد که بحران از وخیم ترین نقطه گذشته و اقتصادهای پیشرفته قادر خواهند بود بهبود نسبی در اوضاع به وجود آورند و دست کم از رشد منفی آنها در سالهای ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ کاسته خواهد شد.

بحران مالی و سیاست خارجی آمریکا

بزرگ ترین تغییری که در اثر بحران مالی شکل گرفت، تغییر اقبال از محافظه کاران به دموکرات ها در آمریکا بود. بسیاری از مردم آن کشور و افکار عمومی جهان بحران را نتیجه سیاستهای جورج بوش و نومحافظه کاران می دانستند. باراک اوباما در جریان مبارزات انتخابی خود خطاب به مک کین کاندیدای جمهوری خواهان اظهار داشت: «فلسفه اقتصادی حزب جمهوری خواه در طول هشت سال ریاست جمهوری بوش، کاهش مالیات برای ثروتمندان و بی توجهی به واقعیتهای اقتصادی جامعه بوده که منجر به بروز بزرگ ترین بحران اقتصادی قرن شد.»^{۱۱} اوباما در سخنرانی دیگری با تکرار این ادعا اظهار داشت: «حکومت بوش هر چند همیشه از کمترین مداخله دولت در اقتصاد پشتیبانی کرده و تلاش خود را صرف مقررات زدایی نموده است، اما در نخستین ماههای سال ۲۰۰۸ برای مبارزه با بحران مسکن و جلوگیری از بی خانه شدن آمریکاییان مبلغ ۱۵۰ میلیارد دلار به بانکهای مربوطه پرداخت کرد، ولی برای اهداف انتخاباتی اقرار به وجود بحران نکرد و برای جلوگیری از آن اقدامی به عمل نیاورد و بدین ترتیب هزینه های ملی را افزایش داد.»^{۱۲} سیاستهای جنگ طلبانه نومحافظه کاران که با حمله آمریکا به عراق و افغانستان تجلی یافت و بی توجهی بوش به چند جانبه گرایی، در وقوع بحران بی تاثیر نبود و این امر موجب پیروزی دموکرات ها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۸ شد.

دومین اثر مهم بحران اقتصادی بر سیاست خارجی آمریکا، خدشه دار شدن اعتبار آن

کشور به عنوان مهم‌ترین کشور نظام سرمایه داری و مهم‌ترین منبع قدرت برای حل مشکلات جهانی بود. بحران مالی در حقیقت بحران یک سیاست نبود، بلکه این بحران پرسشهای جدی در مورد ایدئولوژی نئولیبرال ایجاد کرده است و آمریکا که همواره راه حلی برای بحرانهای بین‌المللی در آستین داشته، این بار خود در پيله‌ای گرفتار شده است که برای خروج از آن نمی‌تواند حتی در سطح ملی اقدام موثری به عمل آورد. آمریکا که همواره از تز اقتصاد بازار حمایت می‌کرد و مدافع جدی جهانی شدن اقتصاد بود و در سازمانهای بین‌المللی به کشورهای در حال توسعه توصیه می‌کرد که با آزادسازی تجارت و فراهم آوردن امکان تحرک سرمایه، راه را برای وابستگی متقابل در اقتصاد جهانی به وجود آورند، خود قربانی این سیاست شد و ثبات اقتصادی و حتی سیاسی خود و متحدانش را با چالش بسیار جدی مواجه ساخت. به بیان دیگر، آمریکا که همواره به عنوان مرجع حل مشکلات بین‌المللی انگاشته می‌شد، این بار به عنوان مسبب اصلی و بحران آفرین قلمداد گردید. بحران مالی سال ۱۹۲۹ برای نیم قرن سرمایه داری و شکل حکومتها را تغییر داد. رکود بزرگ باعث از هم پاشیده شدن تجارت لیبرال و اعتبار نظامهای سوسیالیستی و کمونیستی شد. بسیاری از اقتصاددانان برای توسعه اقتصادی کشورشان به تز «جایگزینی واردات» روی آوردند و عطای سرمایه داری را به لقایش بخشیدند. سیاست اولویت یافت و جستجو برای ثبات و امنیت جای آزادی اقتصادی را گرفت. به نظر می‌رسد در چنین شرایطی پدیده‌های ملی بیش از پدیده‌های بین‌المللی طرفدار پیدا می‌کند و گرایش به بیگانه ستیزی و اقتدار گرایی بیشتر می‌شود. نگرانی از بروز شرایط مشابه پس از بحران جاری، ذهن دولتمردان زیادی را به خود مشغول کرده است.

سومین اثر بحران اقتصادی بر سیاست خارجی آمریکا رسمیت یافتن پایان نظام تک قطبی بود. وقتی در پایان قرن بیستم نظام کمونیستی در بلوک شرق از هم پاشید، بسیاری از کشورها نگران ظهور یک نظام تک قطبی بودند که در آن آمریکا هر تصمیمی که می‌گرفت، اجرا می‌کرد. از همان زمان، بسیاری بر این باور بودند که یک نظام تک قطبی دوام زیادی نخواهد داشت و بر اثر رفتار یک جانبه تنها ابرقدرت جهان واکنشهای زیادی برانگیخته خواهد شد و در نهایت قطبهای مختلفی شکل خواهد گرفت و آسیا نقش مهمی در این زمینه ایفا خواهد کرد. در حقیقت یکی از اهدافی که دو حمله آمریکا به عراق و سپس افغانستان دنبال می‌کرد،

نشان دادن یکه تازی آمریکا در نظام بین الملل بود. اما بحران این صحنه را تغییر داد. تنها کشوری که رابطه گسترده ای با آمریکا داشت، اما از بحران صدمه جدی ندید، چین بود. در طی سه سال بحران، دوبار بوش و یک بار اوباما با رهبران چین صحبت تلفنی داشتند و از آنان خواستند تا با حمایت از اقتصاد آمریکا مانع از فروپاشی آن شوند. چینی ها نیز که اکثر ذخایر ارزی خود را به دلار نگهداری می کنند، می دانستند که غرق شدن آمریکا سقوط دلار را در پی خواهد داشت و این امر به معنای کاهش ثروت چین می باشد. خرید ۴۵۰ میلیارد دلار اوراق قرضه فدرال رزرو آمریکا توسط چین، یکی از اقداماتی بود که چینی ها انجام دادند. آنها همچنین از خروج سرمایه های خود از بازار بحران زده آمریکا جلوگیری کردند تا بتوانند پس از بحران همچنان از بازار آن کشور برای توسعه اقتصادی خود استفاده کنند. وقایع کم و بیش مشابه در مورد هند سبب شد این دو کشور آسیایی به عنوان قطبهای جدید قدرت جهانی به طور کامل پذیرفته شوند و در مقابل آمریکا و اروپای توسعه یافته، دو قطب قدرت در حال توسعه شکل بگیرند که در معادلات و مبادلات آینده جهانی حضور خواهند داشت.

چهارمین نتیجه بحران افزایش ملی گرایی بود. کشورهای بحران زده در درجه نخست در تلاش بودند تا مانع از گسترش بحران بر اثر رقابت خارجی در بازارهای خود شوند. این امر در بعد اقتصادی به حمایت گرایی منجر می شد و در زمینه سیاسی، اقتدارگرایی و بیگانه ستیزی را به دنبال داشت. موضوع حمایت گرایی تجاری در ادامه مورد بحث قرار خواهد گرفت، اما ابعاد سیاسی-اجتماعی این موضوع خود را در زمینه هایی مانند تلاش بیشتر اروپاییان برای مهار موج مهاجرت غیراروپایی، پیروزی احزاب راست در برخی کشورهای اروپایی و آسیایی و موج جدید ایجاد محدودیت برای مسلمانان ساکن غرب نشان داد. در کشورهای دیگر مانند ژاپن این تحولات به شکل دیگری نمود یافت. پیروزی حزب لیبرال در انتخابات آن کشور بساط حکومت احزاب طرفدار آمریکا را برچید و نشان داد ژاپنی ها نیز به دنبال الگوهای رفتاری جدید در روابط خود با آمریکا هستند. در آمریکای لاتین کشورهایمانند گواتمالا، اوروگوئه و پاراگوئه نیز با رای دادن به احزاب چپ نشان دادند سیاستهای خصمانه دولت بوش بر مردم منطقه تاثیر گذاشته است. تلاش اخیر که کشورهای آمریکای لاتین در ایجاد یک سازمان منطقه ای بدون حضور آمریکا و کانادا بیانگر بی اعتمادی آنها به مدل

نئولیبرال و سازمان دول آمریکایی است.^{۱۴}

پنجمین پیامد بحران، کاهش چشمگیر تحرک آمریکا و کشورهای بزرگ اروپایی در تعقیب اهداف سیاست خارجی شان بود. کمبود منابع مالی امکان دنبال کردن برنامه‌های نظامی در عراق و افغانستان را تحت تاثیر قرار داد و مبارزه با تروریسم به تدریج تغییر شکل یافت. حملات تروریستی آوریل سال ۲۰۱۰ در روسیه، عراق، هند، پاکستان و افغانستان که ظرف یک هفته بیش از ۲۰۰ قربانی به جا گذاشت، نشانگر این مطلب بود که جهان بدون تروریسم هنوز در فاصله بسیار دوری قرار دارد و تلاشهای آمریکا و متحدانش تا کنون نتیجه مطلوبی به دنبال نداشته و بحران مالی حتی دستاوردهای قبلی را نیز کم‌رنگ خواهد کرد. قدرت گرفتن مجدد طالبان در افغانستان و پاکستان، جنگهای داخلی یمن، سوء قصدهای مسلحانه در اقصی نقاط دنیا، کم‌تحرکی در قضیه سودان، عدم تحرک جدی در ارتباط با پرونده هسته‌ای ایران و کره شمالی از جمله مثالهایی هستند که حکایت از ارتباط مستقیم منابع مالی و اهداف سیاست خارجی دارند. هرچند رفتار بین‌المللی کشورها تحت تاثیر عوامل متعددی است، ولی دسترسی به اهداف نیاز به ابزار دارد و منابع مالی بسیاری از کشورها برای کمک به موسسات مالی و اقتصادی مورد بهره‌برداری قرار گرفت تا بتوانند اثرات بحران را کاهش دهند.

ششمین تاثیر بحران به سیاست آمریکا در خاورمیانه برمی‌گردد. برخلاف جورج بوش که در ابتدای دوره ریاست جمهوری خود اظهار داشت که خاورمیانه اولویت نخست سیاست خارجی او نیست، ولی به تدریج درگیر این موضوع گردید و تمام تلاش خود را برای دسترسی به یک توافق به کار بست و نتیجه‌ای نیافت، اواما از ابتدا با علاقه خود را درگیر مسئله خاورمیانه نمود، نمایندگان را در ارتباط با موضوعات مختلف منطقه تعیین کرد، با شهرک‌سازی اسرائیل در سرزمینهای اشغالی مخالفت کرد و دست دوستی به سمت ایران دراز کرد، اما به تدریج مجبور به بازگشت به الگوی غالب شد و نشان داد که لابی اسرائیل و عرب‌ها در مقابل تغییر روش کاخ سفید چندان بی‌تفاوت نخواهند نشست و دلارهای نفتی اعراب و نفوذ اقتصادی یهودیان آمریکا در زمان بحران اقتصادی بیش از هر زمان دیگری می‌تواند مورد احتیاج آمریکا باشد و حتی می‌تواند سیاست خارجی آن کشور را تحت تاثیر قرار دهد، تا حدی که حتی توهین

◆ اسرائیل‌شناسی - آمریکا‌شناسی

اسرائیل به جو بایدن، معاون اواما، نیز با تجاهل مواجه شود. دیگر موضوع مورد توجه آمریکا در خاورمیانه مسئله ایران و پرونده هسته ای آن بود که اواما با ژستی کاملاً متفاوت و با نیت تعامل با ایران وارد کاخ سفید شد، اما یک سال بعد به دلایل مسایلی که برخی از آنها به بحران مالی بین المللی برمی گشت، مجبور به تغییر رویه و بازگشت به الگوی غالب در ۳۰ سال گذشته که تخاصم و تقابل بود، شد. تلاش برای تصویب یک قطعنامه جدید علیه ایران نشان می دهد که سیاست خارجی آمریکا تنها در اختیار رییس جمهور نیست و عوامل و اشخاص متعددی در شکل گیری و اجرای آن دخیل هستند و در زمان بحران میزان تاثیر گذاری آنان افزایش می یابد.

در کنار نتایج منفی فوق می توان به دو دستاورد مثبت بحران برای آمریکا اشاره کرد. موضوع نخست، تحکیم سیستم برتون وودز بود. در سالهای آخر قرن بیستم بسیاری از کشورهای در حال توسعه عملکرد صندوق بین المللی پول و بانک جهانی را زیر سوال برده و از نقش آمریکا و کشورهای غربی در استفاده جهت دار از منابع مالی این دو نهاد به شدت انتقاد و از ضرورت ایجاد «معماری جدید مالی بین المللی»^{۱۴} صحبت کردند که این ایده حتی مورد استقبال برخی از کشورهای اروپایی مانند اسپانیا و سوئد نیز قرار گرفت. پس از وقوع بحران مالی برخی اقتصاددانان کشورهای در حال توسعه استدلال نمودند که نظارت بر ثبات مالی بین المللی از وظایف دو نهاد فوق بوده و کوتاهی این دو نهاد در انجام وظایف خود و یا منافع اعضای بزرگ تر آنها مانع از دادن هشدارهای لازم و به موقع به کشورها شده و آنها را با معضل جدی روبه رو ساخته است. جالب است تذکر داده شود که تنها سازمان بین المللی که بحران مالی را در سال ۲۰۰۷ پیش بینی کرد و در مورد آن هشدار داد، آنکتاد بود که مسئولیت مستقیمی در ارتباط با مسایل مالی بین المللی ندارد،^{۱۵} اما صندوق بین المللی پول و بانک جهانی یا به چنین جمع بندی نرسیده بودند یا ترجیح دادند در مورد آن سکوت کنند. به رغم این مسایل، آمریکا توانست با بهره گیری از شرایط آشفته مالی در جهان شرکای اروپایی خود را متقاعد کند که برای مشارکت در ثبات مالی بین المللی این دو نهاد باید با سرمایه بیشتر و قدرت افزون تر به حیات خود ادامه دهند و همین امر سبب شد تا کشورهای صنعتی توافق نمایند که ۲۵۰ میلیارد دلار سرمایه اضافی در اختیار صندوق بین المللی پول قرار دهند.

موضوع دوم، تشکیل گروه ۲۰ بود. کشورهای صنعتی که سالها پیش گروه هفت را

تشکیل داده بودند، مدتها تقاضای روسیه برای پیوستن به این گروه را معوق گذاشتند تا بالاخره در مقابل فشارهای آن کشور و اصرار آلمان تسلیم شدند و روس‌ها را با نگرانی به کلوپ خود راه دادند. گروه هشت مرکزی برای اتخاذ تصمیمات مهم بین‌المللی شد و تقاضای کشورهای در حال توسعه برای مورد مشورت واقع شدن در امور بین‌المللی هرگز به صورت جدی مورد بررسی قرار نگرفت. از سال ۲۰۰۵ که نخستین علایم بحران ظاهر شد، زمزمه‌هایی در مورد دعوت از برخی کشورهای جهان سوم در اجلاسها به صورت ناظر مطرح گردید و از سال ۲۰۰۷ گروه ۲۰ به صورت رسمی جلسات خود را آغاز کرد و کشورهای در حال توسعه در ظاهر با حقوق مساوی با کشورهای صنعتی در این چارچوب شرکت کردند تا در ظاهر بتوانند در تصمیمات مهم بین‌المللی و مدیریت جهانی مشارکت نمایند. واقعیت این است که کشورهای توسعه یافته که از مزایای جهانی شدن برخوردار شده بودند، می‌خواستند کشورهای در حال توسعه بخشی از هزینه مقابله با بحران را بپردازند و نه فقط تقاضای کمک نکنند، بلکه با دلارهای نفتی یا درآمدهای ناشی از دسترسی به بازارهای صنعتی بخشی از هزینه را عهده‌دار شوند و به این ترتیب کشورهای مخالف را نیز متوجه این نکته کنند که راه پیوستن به کلوپ کشورهای ثروتمند و قدرتمند همکاری با آنان است و نه مقابله و مبارزه با آنها.

بحران و اقتصاد آمریکا

همچنان که گفته شد، بزرگ‌ترین صدمه بحران به اقتصاد آمریکا از بین رفتن وجهه آن کشور به عنوان اقتصاد برتر و فرشته نجات سرمایه‌داری بود. ممالک دیگر متوجه شدند که این فرشته نجات در صورت غفلت می‌تواند به دیو گرفتاری تبدیل شود و نه فقط توان حل مشکلات خود را ندارد، بلکه ممکن است به راحتی دیگران را نیز با خود گرفتار کند. دیگرانی که به آن کشور اعتماد کرده‌اند، در موسسات و بورس آن سرمایه‌گذاری نموده‌اند، اوراق قرضه و مشارکت دولتی و خصوصی آن را خریده‌اند، سرمایه‌های خود را در بانکهای آن کشور پس‌انداز کرده‌اند و براساس اظهار نظر موسسات اعتبار سنجی آن تصمیمات مهم و گرانی گرفته‌اند که به راحتی سرمایه آنها را تبدیل به خاکستر نموده است، حتما در تصمیمات خود تجدید نظر می‌نمایند.

موضوع مهم اقتصادی دیگر، مداخله بی سابقه دولت در خرید سهام بانکها و شرکتهای بزرگ در حال ورشکستگی بود. بر اساس منطق اقتصاد بازار، موسساتی که توان اداره خود و رقابت با همتایان خارجی خود را ندارند، محکوم به فنا هستند و دولت نباید از آنان حمایت نماید. در شرایط عادی نیز این اتفاق بارها در غرب افتاده است. چند سال پیش از بحران، شرکت سوییس ایر ورشکست شد و دولت سوییس هیچ اقدامی برای نجات آن انجام نداد. اصولاً یکی از انتقاداتی که کشورهای صنعتی همواره از کشورهای در حال توسعه کرده اند، مداخلات مکرر دولتها برای جلوگیری از ورشکستگی موسسات بزرگ بوده است. در جریان بحران مالی، آمریکا و سایر دولتهای غربی همان کاری را انجام دادند که همواره بر دیگران خرده، می گرفتند. دولت آمریکا به اشکال مختلف ۹۰۰ میلیارد دلار برای کمک به موسسات بحران زده خود هزینه کرد، در حالی که کشورهای دیگری که به طور سنتی مداخلات وسیعی در اقتصاد خود انجام می دادند، یا به دلیل کمبود منابع و یا مسایل سیاسی نتوانستند یا نتوانستند به کمک اقتصاد طوفان زده خود بشتابند.

از سوی دیگر، دولت اوپاما که به این نتیجه رسیده بود که یکی از دلایل اصلی بحران آزاد گذاشتن موسسات مالی بوده است، در یک سخنرانی اخطار داد که از این پس مواظب غولهای مالی خواهد بود و اجازه نخواهد داد پولهایی را که دولت از مالیات دهندگان گرفته تا خرج موسسات بحران زده بکند، این موسسات به جای استفاده از این منابع برای برطرف کردن مشکلات خود آن را با بهره بالا به همان مالیات دهندگان وام داده، به سوداگری بپردازند و بحران مالی جدیدی ایجاد کنند. البته نیت اولیه اوپاما سردر آوردن از سازوکار عمل سیستم مالی در سایه و مهار آن بود، ولی چون در اوج وخامت بحران مالی مشخص شد که مدیران بانکهای ورشکسته همچنان به دریافت فوق العاده و پاداشهای کلان مشغولند، نظرات خود را به گونه ای مطرح کرد که نگرانی زیادی در کل محافل مالی ایجاد نمود. در پی این سخنان، سهام وال استریت در یک روز بیش از ۲/۵ درصد سقوط کرد و این امر کاهش شدید شاخص، بورسهای کشورهای اروپایی و آسیایی را نیز به دنبال داشت. چند روز پس از تحولات فوق، اتاق بازرگانی آمریکا در یک موضع گیری جدی وضع قوانین سخت مالی و حمایت بیش از حد از مصرف کننده را پر مخاطره خواند و اظهار داشت که این امر ممکن است به پیچیدگی بیشتر

اوضاع در بخش مالی منجر شود. در مقابل، اواما استدلال می‌کرد که این تمهیدات برای پرکردن شکافهای مقرراتی و با هدف جلوگیری از سوء استفاده موسسات مالی بوده است. از سوی دیگر، معاملات سهام شرکتها در بورس نیز مد نظر قرار گرفت تا از عملیاتی که بتواند ثبات مالی کشور را تحت تاثیر قرار دهد، جلوگیری کند. در این زمینه مسایل متعددی مطرح شد و نهادهای مختلف مواضع متفاوتی گرفتند. به عنوان مثال، نهادهای پولی و مالی نگرانی خود را از مداخله ملاحظاتی سیاسی در اصلاح قوانین مالی ابراز داشتند و بر این باور بودند که مداخله بیش از حد دولت در تصمیم گیریها ممکن است باعث روی آوردن سرمایه گذاران به بازارهای مالی کشورهای دیگر شود. به طور متقابل، همراهی کنگره با رییس جمهور برای حل مسئله نشان داد که محافل سیاسی بیش از منافع موسسات مالی نگران کسری بودجه آمریکا، کسری تراز پرداختها و نرخ تسعیر دلار در مقابل سایر ارزها هستند و اهمیت بیشتری به اقتصاد کلان کشور و قابلیت رقابت آن با سایر اقتصادهای پیشرفته می‌دهند تا منافع یک بخش خاص اقتصادی.

آثار بحران بر سیاست تجاری آمریکا

به نظر می‌رسد گذشته از سیاست خارجی و جنبه های اقتصادی بحران، سیاستهای تجاری آمریکا نیز تحت الشعاع تاثیر بحران مالی بین المللی قرار گرفته است. همان گونه که مطرح شد، بحران مالی باعث کم شدن منابع مالی شده و این موضوع به نوبه خود تقاضای جهانی را برای کالاها و خدمات تحت تاثیر قرار می‌دهد. نخستین کاری که دولتها در چنین شرایطی انجام می‌دهند، اتخاذ سیاستهایی برای حمایت از اقتصاد ملی است. دولت آمریکا نیز از این امر مستثنا نبود و در عمل به دو سیاست مشخص رو آورد که اولی، کم کردن تدریجی نرخ تسعیر دلار در مقابل سایر ارزها برای افزایش صادرات آن کشور، و دومی، اتخاذ سیاستهای حمایت گرایانه برای کنترل واردات آمریکا بود. اگر بزرگ ترین بازار وارداتی جهان دست از واردات بردارد، طبیعی است که رشد اقتصادی کشورهای صادراتی نیز روند کندتری پیدا خواهد کرد. در زمان بحران کشورها بیشتر به خودشان می‌اندیشند تا به دوستانشان. قولها نیز یا فراموش می‌شوند و یا توانی برای اجرایشان نمی‌ماند. در سال ۲۰۰۲ کشورهای پیشرفته در

جریان اجلاس تامین مالی توسعه در مونته ری مکزیک قول دادند که ۷٪ درصد از تولید ناخالص سالانه خود را به کشورهای در حال توسعه کمک کنند. سه سال طول کشید تا آمریکا توانست به قول خود عمل کند، ولی دو سال بعد این روند آغاز به تغییر کرد، تا جایی که در سال ۲۰۰۹ میزان این کمکها به نصف سطح سال ۲۰۰۷ رسید.

موضوع دیگری که در سطح بین المللی باید مورد توجه قرار گیرد، موضوع شکست مذاکرات دور دوحه است. از سال ۲۰۰۱ که آمریکا برای کم رنگ کردن اثرات منفی حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر رهبران تجاری جهان را با اصرار در دوحه جمع کرد و دور توسعه ای دوحه را شکل داد، کشورهای در حال توسعه امید زیادی یافتند که توسعه نیز جزو دستور کار سازمان جهانی تجارت قرار گیرد و منافع توسعه ای آنها تحت الشعاع منافع تجاری شرکتهای چند ملیتی قرار نگیرد. اما مدت زیادی نگذشت که این امیدها به تدریج تبدیل به یاس شد. آمریکا و اروپا تعهدات خود را اجرا نکردند و برای انجام آنها شرایطی قایل شدند که باعث تکرار و طولانی شدن مذاکرات شد. کانکون ۲۰۰۳، هنگ کنگ ۲۰۰۵، ژنو ۲۰۰۷ و ژنو ۲۰۱۰ مذاکراتی بودند که بدون هیچ نتیجه ای به پایان رسیدند. به رغم امیدهایی که قبلا بر اساس ارایه بسته ژوبیه در سال ۲۰۰۵ به وجود آمده بود و در ژوبیه های بعد نیز تکرار شد،^{۱۶} مسایل ناشی از بحران مالی دولتمردان آمریکا و اروپا را بر آن داشت که مواضع سختی اتخاذ کنند و در ژانویه ۲۰۱۰ برخلاف همه کنفرانسهای وزارتی سازمان جهانی تجارت، حتی مذاکره ای صورت نگرفت و وزرای کشورهای عضو به خواندن یک بیانیه و ابراز امیدواری به نهایه شدن دور اوروگوئه در سال ۲۰۱۰ بسنده کردند. شدت بحران و نیاز به حمایت از صنایع داخلی تا حدی بود که لحن بیانیه وزرای آمریکا و اتحادیه اروپا خیال همه را راحت کرد که امیدی به دور دوحه نبینند و در صورت عدم ارایه امتیاز قابل توجه متقابل، از امتیازات قابل توجهی از دور دوحه برخوردار نخواهند شد. این دو قطب بزرگ تجاری برای فرار از تعهدات خود در دوحه عطای چند جانبه گرایی را به لقای آن بخشیده و به موافقت نامه های تجاری دوجانبه روی آورده اند. کشورهای در حال توسعه نیز به جای مقاومت در برابر این تلاش، در مقابل آن تسلیم شده و مذاکرات چند جانبه دور دوحه را که سالها وقت صرف آن شده، قربانی یک توافق دوجانبه سهل الوصول می کنند، حتی اگر مجبور به پذیرش تعهدات بیشتری شوند.

◆ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

سومین تاثیر بحران مالی بر سیاست تجاری آمریکا، روش مذاکره آن کشور در مورد مسایل زیست محیطی و تغییرات جوی بود. اگر چه آمریکا کشوری بود که برای راه افتادن مذاکرات کیوتو تلاش زیادی کرد و در زمان کلینتون توانست کشورهای دیگر را به پیوستن به این معاهده تشویق نماید، اما جورج بوش پسر به محض روی کار آمدن اعلام کرد که قصد تصویب معاهده کیوتو را ندارد و حاضر نیست منافع کارگران آمریکایی را قربانی نظرات رهبران چین و هند نماید. اوباما پس از روی کار آمدن از این رویه انتقاد کرد و بر پایبندی خود بر چندجانبه گرایی و پیوستن به کیوتو تاکید کرد، اما در مذاکرات کپنهاگ مشخص شد بحران مالی بر مواضع خارجی وی تاثیر جدی گذاشته و حاضر نیست در زمان بحران هزینه اضافی بر عهده بگیرد؛ هزینه ای که از پذیرش تعهدات کاهش گازهای گلخانه ای و مالیات کربن ناشی خواهد شد.

چهارمین تاثیر بحران بر سیاست تجاری آمریکا، تاثیر بر شرکای تجاری آن کشور است که به اقتصادهای در حال شکوفایی معروف شده اند. مطالعات ماههای گذشته نشان می دهد که در برخی از این کشورها فقر در حال افزایش و هم زمان طبقه متوسط در حال ناپدید شدن است که این امر باعث ناتوانی حکومتها در پاسخ به مشکلات شهروندانشان می شود. اعتماد مردم به بازار و توان آن برای حل مشکلات اقتصادی از بین می رود و این امر تصویر افکار عمومی جهان را در مورد قدرت آمریکا و اروپا در پاسخ گویی به مشکلات اقتصادی ناشی از تحولات بازار تحت الشعاع قرار می دهد. این اتفاق زمانی می افتد که هم زمان با افول غرب شکوفایی شرق مشاهده می شود و کشورهای چین، هند، کره و ژاپن به عنوان قطبهای جدید قدرت خود را به رخ می کشند. ممکن است این امر در یک شرایط افراطی باعث شود تا اقتصاد جهانی که همه به آن وابسته هستند، معکوس شده و تمام عوامل موثر بر آن شکل دیگری پیدا کنند.

نقشه جدید اقتصادی و تجاری جهان

همان گونه که مطرح شد، بحران مالی در فاصله سالهای ۱۰-۲۰۰۷ باعث کاهش ۲۳ درصدی تجارت جهانی شد که ۱۱ درصد فقط در سال ۲۰۰۹ اتفاق افتاد. سازمان جهانی

تجارت پیش بینی کرده بود که در سال ۲۰۰۹ تجارت جهانی ۹ درصد رشد خواهد کرد.^{۱۷} بالا و پایین رفتن تجارت جهانی برای همه کشورهای عضو تبعاتی داشته است، ولی این پیامدها برای آمریکا چشمگیرتر بوده است؛ چون روابط تجاری آمریکا با اتحادیه اروپا از روزی ۷/۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۷، به ۶۵/۱ میلیارد در سال ۲۰۰۹ رسید که از سه به یک به ۷/۱ به یک به نفع آمریکا رسید. روابط تجاری آمریکا با چین از ۴۱۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۷ به ۳۲۰ میلیارد در سال ۲۰۰۹ رسید، ولی برخلاف مورد قبلی این بار چین بود که از این تغییر بهره مند شد و ترکیب روابط از یک به پنج به یک به هفت به نفع چین تمام شد. روابط تجاری با ژاپن از ۲۷۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۷ به ۱۸۵ در سال ۲۰۰۹ رسید و ترکیب روابط از سه به چهار به ۵/۲ به چهار به نفع ژاپن تغییر کرد. مبادلات بازرگانی با منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا به ۲۱۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۸ بالغ شد که ۱/۵ به یک به نفع منطقه مزبور بود و در نهایت روابط تجاری آمریکا با هند از ۶۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۸ به ۴۷ میلیارد در سال ۲۰۰۹ و از یک به دو به یک به چهار به نفع هند خاتمه یافت.

حاصل این تغییرات ظهور چین به عنوان یک رقیب جدی برای آمریکا در صحنه تجارت بین الملل بود. در طول سالهای بحران، چین ابتدا آلمان را به عنوان نخستین صادر کننده جهانی پشت سر گذاشت و سپس موفق شد از آمریکا به عنوان برترین اقتصاد جهان پیشی بگیرد. حضور چین در بازار اوراق قرضه آمریکا و نیز خرید اوراق مشارکت دولتی و خصوصی از یک سو و داشتن بیش از دو تریلیون دلار ذخایر ارزی از سوی دیگر، نه تنها سبب رقابت بلکه موجب وابستگی آمریکا به اقتصاد چین شده است. کمی پس از گذشت ترین لحظات بحران، آمریکا از چین خواست به منظور فعال شدن اقتصاد آمریکا بازارهای خود را به روی محصولات آمریکایی بگشاید. چین در ظاهر به این تقاضا پاسخ مثبت داد، اما در عمل اقدام موثری به عمل نیاورد و همین امر موجب خشم و اشنینگتن شد. موضوع دیدار اوباما با دالایی لاما رهبر مذهبی تبت که ابتدا به تاخیر افتاده بود، در کانالهای مختلف تلویزیونی آمریکا مورد بحث قرار گرفت و جنجال گوگل علیه دولت چین نشان می داد که کاخ سفید در لحظات عادی به سر نمی برد و از روی عصابیت دست به اقداماتی می زند که ممکن است شرایط را خراب تر نماید.

گذشته از چین، کشورهای دیگری نیز برتری غرب را در زمینه اقتصادی به چالش

کشیده‌اند. هند که سالها در ردیفهای نهم و دهم اقتصاد جهانی قرار داشت، در سالهای بحران به چهارمین مکان صعود کرد. اهمیت وضعیت هند و چین از این جهت است که ظرف بیست سالی که از پایان جنگ سرد و آغاز روند جهانی شدن می‌گذرد، کشورهای پیشرفته همواره ادعا کرده‌اند که معمای پیشرفت در مداخله کمتر دولت در امور اقتصادی است. به عبارت دیگر، شعارهایی مانند منطقی سازی، خصوصی سازی و آزادسازی همواره این برداشت را به جهان القا می‌کرد که برای پیوستن به کاروان پیشرفت باید در درجه نخست به منطقی و خرد بشری استناد کرد، سپس تلاش کرد دولت را تا حد ممکن کوچک نمود و در پایان با آزادسازی تجاری زمینه را برای رقابت شرکتهای داخلی با شرکتهای خارجی فراهم ساخت. تشکیل سازمان جهانی تجارت نیز در همین راستا بود. اما قرن بیست و یکم و بحران اقتصادی نتیجه دیگری را نشان دادند. در طی سالهای اخیر بالاترین نرخ رشد اقتصادی به چین و هند اختصاص داشته که دولت هنوز بیشترین میزان مداخله را در آنها دارد، ولی هم‌زمان دست به آزادسازی کنترل شده‌ای زده است. چین و هند هر دو در دهه ۸۰ آزادسازی تجاری کاملاً کنترل شده‌ای را آغاز کردند و هرگز از این مسیر پا پس نکشیدند، اما همواره نقش برتر دولت را در تصمیمات اقتصادی حفظ کردند و توانستند در مواقع بحران از ابزار حاکمیتی برای کاهش التهابات استفاده کنند. کشورهای دیگری مانند برزیل، روسیه و آفریقای جنوبی نیز از طریق افزایش ظرفیت تولیدی و ایجاد تقاضای داخلی توانستند راههای کم‌هزینه تری برای مهار بحران پیدا کنند. مجموع این مسایل باعث شده که اکنون در پایان نخستین دهه قرن بیست و یکم از بین ۱۰ اقتصاد برتر دنیا شش کشور در حال توسعه وجود دارد. اگر نگاهی به راس هرم تصمیم‌گیری در سازمان جهانی تجارت افکنده شود، مشاهده می‌گردد که اگر تا دور دوحه کشورهایی که در اکثر تصمیم‌گیریهاموثر بودند، از آمریکا، اتحادیه اروپا، کانادا و ژاپن تشکیل می‌شدند، اکنون دو کشور آخر جای خود را به هند و برزیل داده‌اند و احتمال ورود چین به این جمع به دنبال بحران اخیر هیچ بعید نیست.

نتیجه گیری

تحولات سه سال اخیر نشان داده است که آمریکا که بیش از یک قرن قدرت برتر اقتصادی جهان به حساب می آمد اکنون در وضعیتی گرفتار شده که نه تنها توان ارایه راه حل برای مشکلات جهانی را ندارد، بلکه حتی قادر به حل مشکلات خود نیز نیست. ممکن است این کشور بتواند در سالهای آتی بر مشکلات فایق آید، اما واقعیت امر این است که اسطوره آمریکا در مورد قدرت و ابر قدرت بودن با چالش جدی مواجه شده است. البته این بدان معنا نیست که ناتوانی آن کشور مطلق بوده و دیگر توان تاثیر گذاری بر مسایل جهانی را ندارد. همچنین این بدان معنا نیست که ضریب تاثیر گذاری چین و هند در مسایل جهانی بر آمریکا پیشی گرفته و حال نوبت آمریکا است که برای یافتن مدل مناسب توسعه دست کمک به سوی دو ابر قدرت آسیایی دراز کند. نکته مهم این است که اگر مرکز ثقل جهان تا قرن بیستم در دوسوی آتلانتیک قرار داشت، این مرکز به آرامی در حال انتقال به آسیا است. اما سالها طول خواهد کشید تا دو کشور آسیایی بتوانند فاصله خود را با آمریکا و اروپا کم کنند. حتی سالها زمان لازم خواهد بود تا آنان بتوانند به هم قاره ایهای خود یعنی ژاپن و کره جنوبی برسند. نباید فراموش کرد که جمعیت کشورهای کمتر توسعه یافته جهان یعنی کسانی که با کمتر از یک دلار در روز زندگی می کنند، حداکثر به ۲۰۰ میلیون نفر بالغ می شود، در حالی که هم چین و هم هند هر یک به تنهایی جمعیتی بالاتر از این رقم را دارند. به عبارت دیگر، پیشرفت اقتصادی بسیار مهم است، اما این پیشرفت زمانی اهمیت می یابد که سطح زندگی و رفاه مردم نیز ارتقا یابد و آزادیهای اجتماعی نیز نهادینه شود. هر چند هند بزرگ ترین دموکراسی دنیا نام گرفته است، اما چین تا ایجاد نهادهای دموکراتیک راهی دراز در پیش دارد. لذا می توان انتظار داشت که به رغم تبعات منفی بحران مالی بین المللی برای آمریکا، این کشور در سالهای نزدیک نیز به عنوان قدرت برتر جهان باقی بماند، ولی قدرتی که برتری وی همواره از وضعیت شکننده ای برخوردار است و در نهایت ممکن است این نبرد را به رقبای شرقی خود واگذار کند.

نکته مهم دیگر این است که تغییر سرنوشت هیچ ملتی بدون آمده خود آن ملت حاصل نخواهد شد. به عبارت دیگر، در طی سه سال اخیر کشورهایی مانند چین و هند توانستند به اقتصادهای برتر جهان تبدیل شوند، مالزی به یکی از مهم ترین کشورهای در حال توسعه تبدیل

شد، ترکیه به شریک قابل اطمینانی برای غرب و نیز مسلمانان تبدیل گردید، آلمان وحدت خود را دوباره به دست آورد و ژاپن بر اثر حسن رفتار توانست اطمینان جهان را به عنوان یک شریک قابل اعتماد به خود جلب کند. در حالی که کشورهای دیگری در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین همچنان بر گرد خود می گردند و درگیر جنگ قدرت، فساد و سرکوب بوده و روز به روز از میزان تاثیرگذاری آنان بر مسایل جهانی کاسته می شود.



پاورقیها:

1. http://www.economist.com/specialreports/displaystory.cfm?story_id=9972489
2. Martin Neil Baily & Douglas J. Elliot, "The US Financial and Economic Crisis: Where Does it Stand and Where Do We Go from Here?" Initiative on Business and Public Policy at Brookings, June 2009, P.5
3. Fannie Mae
4. Freddie Mac
5. Lehman Brothers
6. Bear Stearns, Merrill Lynch, Goldman Sachs and Morgan Stanley
7. Washington Mutual, Wachovia
8. <http://www.reuters.com/article/idCNL554155620091105?rpc=44>
9. Emergency Economic Stabilization Act (EESA) or Troubled Asset Relief Program (TARP)
10. Martin Wolf's testimony to the Senate Committee on Foreign Relations in the US, March 25, 2009
11. Rupert Cornwell, "Obama Blames Financial Crisis on Republican Economic Policy," The Independent, Sep. 16, 2008.
12. Ibid
13. Reinhart, Carmen M. and Kenneth S. Rogoff, 2009, The Aftermath of Financial Crises. Presented at American Economic Association meeting; January 3, and Claessens, Stijn, M. Ayhan Kose and Marco E Terrones, 2008, What Happens During Recessions, Crunches and Busts?, IMF Working Paper No: 08/274
14. New International Financial Architecture
15. Trade and Development Report 2007, Overview, UNCTAD/TDR/2007 (Overview) - E.07.II.D.11, 05/09/07, or also see UNCTAD presents innovative approach to reform of international monetary and financial system, UNCTAD/PRESS/PR/2009/040 - , 07/09/09
۱۶. علت نامیده شدن این روند به «بسته ژوییه» این است که سازمان جهانی تجارت معمولاً در ماه اوت به دلیل مرخصی اکثر کارمندان اروپاییش حالت نیمه تعطیل دارد. لذا در طول ماههای بهار حداکثر فشار برای به نتیجه رسیدن مذاکرات انجام می شود و چون در ماه ژوییه همه دیپلماتهای تجاری و کارمندان دبیرخانه سازمان مشغول برنامه ریزی مرخصی خود هستند، آمادگی برای امتیاز دادن بیشتر است و همین سبب توافق می شود.
17. Pascal Lamy statement, WTO Press Release, Mar. 28, 2010